



نشریه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی رسام

دانشگاه فرهنگیان بوشهر | پردیس علامه طباطبائی

سال سوم | شماره چهاردهم | اردیبهشت ۱۴۰۱

در این شماره می خوانیم...

دانشگاه مجازی، امتحان حضوری!

موریا نه های بی فرهنگی

۹ مخرج مشترک ویرانگر

مسئله جهاد تبیین

سلبریتیسم

۹ ...



صاحب امتیاز: بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان، پردیس علامه طباطبائی بوشهر
مدیر مسئول: محمدعلی صالحی
سر دبیر: عرفان قاسمی قاسموند

سرپرست هیات تحریریه: پارسا صف آراء
هیات تحریریه: عرفان قاسمی قاسموند، محسن طالبی نژاد، ابوالقاسم دربین، محمد شیروان، علی عبدالله پور، امین رحیمی، عباس آفریدون، محسن محمدی، محمدحسن لادنی، علی بهادری، محمدعلی صالحی، ابراهیم عرب، رضا زائری، علیرضا آورند، جواد وثوقی فرد، پارسا صف آراء، محمد مهدی علمدارلو

ویراستار فارسی: علیرضا آورند
ویراستار انگلیسی: محمد مهدی علمدارلو
طراح و صفحه آرا: علی شهبازی
طراح جلد: اسماعیل جهانگیری جاوید
محتوای فضای مجازی: یوسف بحرانی

فهرست:

- ۲ _____ موریا نه‌های بی فرهنگی
- ۳ _____ ۹ مخرج مشترک ویران گر
- ۴ _____ آموزش مجازی و امتحان حضوری
- ۵ _____ خطِ قرمزها را رعایت کنیم! / جور دیگر باید دید
- ۶ _____ سلبریتیسم
- ۷ _____ معرفی کنگره شهدای دانشجو معلم استان بوشهر
- ۸ _____ رویای معلمی
- ۹ _____ حکیم خیام نیشابوری
- ۱۰ _____ تخته سیاه
- ۱۱ _____ معرفی کتاب «شب گرفتن ماه»
- ۱۲ _____ دست در دست
- ۱۳ _____ جزیره شاعر
- ۱۴ _____ ماجرای میرزا قاسمی
- 15 _____ A Teacher from Hell That I Was Honored to Have
- 16 _____ The Shawshank Redemption/Fluency versus Accuracy
- ۱۷ _____ گالری هنری

سخن راندن از شاهنامه و فردوسی بزرگ و ژرفای این فرهنگ سترگ بیش از توان و اندیشه‌ی این کلک خام و نورسیده است. از خوانندگان فرهیخته خواهشمندم این نوشتار چکیده را جز درد دل جوانی که نمی از دریای زبان و ادبیات فارسی را به گمان خویش چشیده، چیز دیگری نپندارید. استادان، بزرگان، زبان‌شناسان، دردمندان و ایران‌دوستان آنچه را که باید، نوشته و گفته‌اند. این دردنامه‌ی کوتاه را هم از این کمینه پذیرا باشید کاخ ارجمند ادب و فرهنگ فارسی بر ستون‌های استواری ایستاده که جهان فرهنگ و هنر با همه‌ی گستردگی‌اش بر آستان این شکوه استوار سر فرود می‌آورد، چنانکه در گزینش ده شاعر بزرگ جهان، پنج تن از ایران (فردوسی، خیام، مولوی، حافظ و سعدی) و پنج تن دیگر از تمام جهان گزینش شده‌اند. باغستان سرسبز و خرم فرهنگ و زبان ایرانی را هزاران گل با رنگ و بوهای گوناگون و جانفزای آراسته، که در گلزار زبان و ادبیاتش آن پنج تن گلچین شده‌اند.

این کمینه، فردوسی و شاهنامه که خود در کشاکش‌های زمانه دریای ژرف فارسی را از آلودگی و خشکی نگه داشته است را بهانه‌ای برای گفتن از بیداد و ستمی که امروزه بر زبان و فرهنگ ایرانی می‌شود، گرفته‌ام.

هر سرزمینی هستی و چیستی‌اش بر فرهنگ، زبان، ارزش‌ها و سرگذشتش استوار است و هر شکافی در اینها هستی آن سرزمین را به لرزه در می‌آورد. امروزه با پیوستگی کرانه‌های جهان با ابزارهای نوین بر ساخته و دنیای رسانه‌ای، فرهنگ و زبان سرزمین‌ها بیش از هر زمان دیگری آسیب‌پذیر شده است. سرزمین ایران و فرهنگ ایران‌شهر هم از دیرباز و در گذر زمان دستخوش دگرگونی‌هایی بوده است.

از ده‌ها سال پیش که رسانه‌ها گسترده نبودند، روشنفکرانی فرهنگ و زبان ایرانی را با وادادگی به آرمان‌شهرهای خود در باختر و پذیرش فرهنگ و زبان ناهمسو با فرهنگ و زبان ایرانی، آلوده‌اند.

امروزه هم گروهی از چهره‌های سرشناس فرهنگ و هنر و گاهی ادبیات (سلبریتی‌ها) که خود باید پاسدار این زبان و فرهنگ باشند، با وادادگی به فرهنگ‌های بیگانه و ناهمسو با فرهنگ و زبان ایرانی، بکار بردن واژگانی از آن زبان بیگانه را نشانه‌ی روشنفکری و پذیرش بی‌چون و چرای فرهنگ آنان را نشانه‌ی فرهنگ‌مداری می‌دانند. جدای از این گروه، کسانی دیگر از راه می‌رسند و در این دنیای بی‌پروای رسانه‌ای (اینفلوئنسرها) با ناآگاهی تمام، دانسته یا نادانسته فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را نشانه می‌روند و با ادبیات، گفتار و کردار هرزه و ناپسند خود فرهنگ‌سازی می‌کنند و همچون موریا نه بر فرهنگ ما رخنه می‌برند.

همه‌ی اینها شوربختانه الگوی بسیاری از جوانان این سرزمین‌اند. کودکان، نوجوانان و جوانان با دیدن این‌ها و در گذر زمان

رفتار و گفتار این‌ها را الگوبرداری می‌کنند و هستی فرهنگی و زبانی‌شان با تار و پود بی‌ارزشی بافته می‌شود که آنها برایشان فراهم کرده‌اند. چرا جوان ما باید بکار بردن واژگان بیگانه در گفتگوهای روزانه خود را نشان روشنفکری بداند؟ چرا پاسداشت زبان فارسی، این دُر دریای دُر که سرشار از خرد، نیکی، زیبایی، ارزش‌ها و شیرینی است را ارج نمی‌نهیم؟ چرا ما به بی‌فرهنگ‌های سرشناس روشنفکرنا، بال و پر می‌دهیم؟ چرا موسیقی ما، سینما ما، نویسندگان و شاعران ما در پی نگهداری این ارزش‌ها نمی‌کوشند؟ و چرا کم‌کاری می‌کنند؟ چرا فردوسی، سعدی، حافظ و مولانا و دیگر ارزندگان این زمینه در کنج کتابخانه‌ها و یا در طاقچه‌ی خانه‌ها خاک می‌خورند؟ مگر نه اینکه اینها هستی فرهنگ و هویت ماست؟

هم‌میهنان! همراهان! دردمندان! به خون دل خوردن‌های دردمندان فرهنگ و زبان این سرزمین سوگند که آرمانگرایانه سخن نمی‌گوییم؛ اینها درد است. آینده را ببینیم، چه فردوسی‌ها که در سی سال‌های خود رنج بردند تا این کاخ برافراشته شود. پس چگونه می‌گذاریم این تازه به دوران رسیده‌های ناآگاه تیشه بر ستون‌های این کاخ زنند؟

جوانان! آینده سازان! ایران‌دوستان! بیایید ایران خود را در این بازار بی‌فرهنگی‌ها، در این جولان روشنفکرناها و بی‌خردها، در این هجمه‌های فرهنگ یکپارچه و چیره‌ی جهانی، در توان زبان و رسانه‌های هرچند کوچک خود پاسداری و نگهداری کنیم.

هرکه هستم و باشم، جان و تن من ایران است؛ زبان مادری من قند فارسی است. ایران تمام من است و فرهنگ آن تار و پود من. سوگند به ایران که اگر تمام پهنه‌ی جهان را به من بدهند، از فردوسی، خرد و حماسه هایش، از سعدی و شیرین‌زبانی‌هایش، از حافظ و عاشقانه‌هایش، از مولانا و عارفانه‌هایش، از دیگر دلبرانه‌های قند فارسی، از این فرهنگ سترگ و از ایران نخواهم گذشت!

به امید آنکه ایران و تمام هرچه برای ایران است، به جایگاه ارزنده و شایسته‌ی خود در جهان برسد و دیر نخواهد بود! با درود و کرنش تمام



این مدل مطالبه‌گری فقط سیاهی‌ها را می‌بیند و قدرت دیدن سیاهی در کنار زیبایی‌ها و دارایی‌ها را ندارد؛ از منظر این مطالبه‌گری، آدم‌ها یا صفرند یا یک؛ با هر خطا شمر می‌شوند و در نتیجه جز معصوم کسی در دایره‌ی جبهه حق نمی‌ماند.

هفتم. مطالبه‌گری شتاب‌زده

مطالبه‌گری که هرچه دید و هرچه دستش رسید را سر دست می‌گیرد و پیش از آن‌که به درستی آن علم تحقیق کند، دست به افشاگری می‌زند.

هشتم. مطالبه‌گری سوپرمنی

مطالبه‌گری که هدفش تنها و تنها شهرت و لایک و فو و ممبر است. این نوع مطالبه‌گری هدف نهایی‌اش این است که بت‌من و سوپرمن شود و برای این راه تلاش می‌کند که همه نهادهای نظارتی و قضایی را تعطیل معرفی کند تا از خود یک قهرمان دست‌ساز بسازد.

نهم. مطالبه‌گری فریبنده

این نوع مطالبه‌گری یک فریب بزرگ برای ایجاد خطای ادراکی است؛ چراکه با ساخت تعمیم‌های ناروا، یک جزء و مصداق را گرفته و به کل تعمیم می‌دهد. این مدل مطالبه‌گری، روش اصلی خناسان و رسانه‌های شیطنانی است که با کنار هم قراردادن چند مصداق، تلاش می‌کنند همه چیز را سیاه تصویر کنند.

و در نهایت؛ اگر قرار باشد این ۹ خطای فاحش را در یک گزاره خلاصه کنم، چنین خواهد بود:

اگر نقطه‌ی پایان یک مطالبه را گذاشتیم و در نهایت مخاطب از گذشته و آینده انقلاب ناامید شد، بدانیم که به اسم عدالت و عدالت‌خواهی، بزرگ‌ترین ظلم را رقم زده‌ایم. فرقی هم نمی‌کند نیت‌مان عدالت‌خواهی یا انقلابی‌گری یا اصول‌گرایی یا اصلاح‌طلبی است؛ هرچه باشد مخرج مشترک، طاغوت است و لاغیر.



رهبر انقلاب در دیدار با دانشجویان فرمودند که «برای مطالبه‌گری مراقبت کنید با دشمن مخرج مشترک پیدا نکنید». اما در مراقبت از این مخرج مشترک شوم چه باید کرد؟

این ۹ مورد را مرور کنیم:

یکم. مطالبه‌گری بی‌مبنا

شعار عدالت‌خواهی را چه کسی در این عصر به بروز و ظهور کشاند؟ «امام خمینی با شکل‌گیری انقلاب». پس پیگیری چنین ارزشی را هم باید از مکتب امام گرفت. با این توضیح لازم است پیش از مطالبه‌گری، نظام اندیشه و مبانی انقلابی‌مان را تقویت کنیم؛ نسبت ولایت با عدالت‌خواهی، نسبت قانون با عدالت‌خواهی، نسبت مصلحت با عدالت‌خواهی و... در غیر این صورت عدالت‌خواهی شبه مارکسیستی یا عدالت‌خواهی خوارچی و متحجرانه، در دامن مخرج مشترک با دشمن خواهد نشست.

دوم. مطالبه‌گری غیراخلاقی

مطالبه‌گری که در آن اخلاق رعایت نشود، بدون تردید هم‌سفره با شیطان است؛ هرچند با نیت‌های خیرخواهانه و انقلابی باشد. روح و معنای مطالبه‌گری انقلابی، همین اخلاق و شریعت است. کسی که بی‌اعتنا به اخلاق باشد، عدالت‌خواهی‌اش ظالمانه است.

سوم. مطالبه‌گری کور

مطالبه‌گری که به علت‌های عمیق و اصلی توجه نمی‌کند و تنها مصادیق را فریاد می‌کند، مطالبه‌اش کور است. این مدل مطالبه‌گری، چون علت‌ها را نمی‌بیند قدرت فهم اصل و فرع را ندارد و فرع را جای اصل و برعکس فریاد می‌کند. چنین مطالبه‌گری تنها به یک «دادزن» تقلیل می‌یابد.

چهارم. مطالبه‌گری خیال‌انگیز

مطالبه‌گری خیال‌انگیز، آرمان‌گرایی بدون واقع بینی است. کسانی که بی‌اعتنا به واقعیت‌ها برای رسیدن به آرمان‌ها، فریاد می‌کشند، سهم بالایی در ناامیدی خود و دیگران دارند. این دسته کمک می‌کنند غرض دشمن محقق شود و آن‌هم ناامیدی از اصلاح و حرکت است.

پنجم. مطالبه‌گری در بن‌بست

مطالبه‌گری که در آن هیچ راه‌حل معقول و متکی بر واقعیت و کارشناسی ارائه نمی‌شود، مطالبه‌گری در بن‌بست است. مدلی که هیچ روزنه روشن و شفاف‌ی از امکان اصلاح نشان نمی‌دهد.

ششم. مطالبه‌گری کاریکاتوری

در میان دانشجویان لطیفه‌ای مرسوم است که بیان آن خالی از لطف نیست؛

چهره دانشجویان وقتی مواجه می‌شن با:

😊: آموزش مجازی و امتحان مجازی

😐: آموزش حضوری و امتحان حضوری

😘: آموزش حضوری و امتحان مجازی

😞: آموزش مجازی و امتحان حضوری

حالا با توجه به اخباری که به گوش می‌رسد چهره همگی دانشجویان 😞 خواهد بود.

هنوز بطور قطع مشخص نیست اما احتمال برگزاری امتحانات به صورت حضوری بسیار زیاد است؛ به همین علت چند خطی به نقد و بررسی این مسئله می‌پردازیم.

قطع به یقین امتحان حضوری مزایای بسیار بیشتری نسبت به امتحان مجازی دارد و این بر کسی پوشیده نیست. در امتحان حضوری پتانسیل ارزیابی دقیق معلومات دانشجویان بیشتر است و امکان تقلب بسیار کمتر. اما نکته‌ی دیگری نیز هست که باید در نظر گرفته شود. «آموزش مجازی»

همه دانشجویان و حتی مسئولین دانشگاه‌ها در این دو سال و اندی که آموزش بصورت مجازی بوده است، از کم و کاستی‌ها و مشکلات آموزش مجازی باخبرند.

مشخصا دانشگاه فرهنگیان که از «سامانه lms» برای این منظور استفاده می‌کرد، وضعیت مطلوبی نداشت. قطعی صدا، سخت بودن اتصال تصویر استاد و دانشجویان، بیرون انداخته شدن‌های پیاپی گاه و بی‌گاه از کلاس درس و ... تنها بخش کمی از مشکلات و معضلات آموزش مجازی در دانشگاه فرهنگیان بود.

حتی اگر هیچ کدام از این مشکلات نیز وجود نداشت، آیا کسی می‌تواند بگوید که آموزش مطالب درسی از پشت مانیتور لپ‌تاب یا تلفن همراه به همان اندازه که در کلاس حضوری موثر است؟

بسیاری از دروس نیازمند تعامل بسیار زیاد استاد و دانشجو برای تفهیم مطلب هستند؛ آیا سامانه‌های آنلاین آموزش این نیاز را مرتفع می‌کرد؟

همه متخصصان این حوزه اعتقاد دارند که یکی از مهم‌ترین وجوه آموزش، «محیط کلاس» است. آیا فضای خشک «سامانه ال‌ام‌اس» از پشت مانیتور محیطی خوب برای انتقال مفاهیم بود؟

فکر می‌کنم بیشتر از این نیاز به صحبت درباره مشکلات «سامانه ال‌ام‌اس» نیست که در این دو سال و اندی بسیاری در این باره گفته‌اند.

حال آیا این عادلانه است که با این آموزش مجازی نصف و نیمه، امتحانات به شکل حضوری باشد که قطع به یقین با کاهش چشم‌گیر معدل در دانشجو معلمان مواجه خواهیم بود؟

تمام سخنی که قصد بیان آن را داشتم این بود که: «امتحان حضوری بسیار خوب است در شرایطی پیش نیاز آن یعنی آموزش حضوری نیز فراهم شده باشد.»

البته نهایتا مسئولین دانشگاه‌ها تصمیم خواهند گرفت که نحوه برگزاری امتحانات حضوری باشد یا مجازی اما از مسئولان بزرگوار خواهشمندیم با دیدی وسیع و همه جانبه به مسئله نگاه کنند.



جهاد تبیین وسیله‌ای برای عقده‌گشایی‌های سیاسی نیست!

در حال حاضر بیش از هر زمانی تشنه‌ی وحدت اجتماعی هستیم. در فضای پراشتهای کنونی، هر تنشی می‌تواند این وحدت را خدشه‌دار کند. از قلم دانشجویی که حتی مسئولین دانشگاه نیز اهمیتی به آن نمی‌دهند گرفته تا صاحبان قدرت و تریبون، همگی در حفظ و یا نابودی این وحدت می‌توانند دخیل باشند. طبق گفته قرآن مصداق آیه شریفه: (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ) نباشیم. روزی خواهد آمد که، (إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا).

در فضایی که غبارآلود است، دید مناسب نخواهید داشت. پس در این مسیر خاکی با سرعت بالا حرکت نکنید تا گرد و غبار به پا نشود. ای دانشجویی که دو واحد اقتصاد و سیاست نگذرانده‌ای، ای طلبه‌ای که در فضای آکادمیک خود چهار کتاب اقتصاد بین‌الملل و سیاست خارجی نخوانده‌ای و ای دوستی که فقط شخص و جناح سیاسی‌ات شده معیار سنجش و سخت، با سرعت مطمئنه حرکت کن.

جهاد تبیین ریسی بهتر از روحانی خواهد بود یا قالیباف بهتر از لاریجانی خواهد بود یا... را در خود ندارد. اساسا جهاد تبیین متعلق به راست‌گراها نیست. جهاد تبیین از فرد اول مملکت صادر گردید و متعلق به عموم مردم است. جهاد تبیین این معنا را در خود ندارد که هر کسی می‌تواند در هر جایگاهی نسبت به هر مسئله‌ای اظهار نظر کند. من دانشجو در حد خودم و در محدوده آگاهی خودم تبیین خواهم کرد، پس تو ای دوست من، جایگاه و حد خود را بشناس. مواظب باش پایت را به اندازه گلیمات دراز کنی.



دنیا نه عجیب شده و نه غریب، این انسان‌ها هستند که در عصر حاضر در حال رقم‌زدن غریب‌ترین نقش از انسانیت خود در تاریخ‌اند. عصری که جان انسان به پایین‌ترین سطح خویش نزول کرده و رنگ و لعاب‌ها در صدر جدول ارزش‌های انسانی با اختلاف فاحش یکه تازی می‌کنند.

جام جهانی نزدیک است و ما انگار پاک فراموش کرده‌ایم که این مسابقات قرار بود ما را به یکدیگر نزدیک‌تر کند، آن هم فارغ از هر قوم، نژاد، فرهنگ، زبان و رنگ پوست. ما پاک فراموش کردیم که این‌گونه مسابقات قرار بود که مسبب شادی‌هایمان شوند نه اینکه عامل بی‌شرافتی‌های انسانی آن هم از نوع اعلایش شود. از زمان انتخاب‌شدن قطر به عنوان میزبان جام جهانی، شش هزار و پانصد کارگر جان خود را از دست داده‌اند؛ آن هم در حدود شاید یازده سال.

اما رسوایی به همین جا و همین آمار خام نمی‌شود، بی‌شرافتی آنجاست که این آمار فقط به گوش عده‌ی خیلی از مردم می‌رسد و کسی از این دست فاجعه‌ها علیه انسانیت آگاه نمی‌شود تا بداند برای برگزاری چنین مسابقاتی چند نفر جانشان را از دست داده‌اند. مسابقه‌ای که به قیمت داغ‌دارشدن و یتیم‌شدن شش هزار و پانصد خانواده تمام می‌شود.

اما دردناک‌تر این است که رسانه‌ها اینگونه اخبار را بازتاب نمی‌دهند و خبری از ترندشدن (فراگیری) آن در فضای مجازی نیست. در حالی که باسن کیم کارداشین و یا چک ویل اسمیت به مجری مراسم اسکار در صدر اخبار و رسانه‌های مجازی قرار دارد و مردم هر لحظه به دنبال با خبر شدن از جزئیات آن هستند.

- به راستی چه شده که جان انسان‌ها تا این حد ناچیز شده است؟

- چه شده که زرق و برق عده‌ای، برای مردم از اهمیت والایی برخوردار است؟

- آیا به راستی چک ویل اسمیت مهم‌تر از جان شش هزار و پانصد انسان بود؟

چشم‌ها را بشوید و جور دیگر ببینید.

امید است که فراموشمان نشود هدف چنین مسابقاتی دلخوشی بشر بوده نه دل خونی‌اش...



غذاهای مختلف را می‌چشد، می‌تواند یک سلبریتی باشد یا نباشد.

اما حال راجع به «سلبریتیسم» صحبت کنیم؛ سلبریتیسم یک جریان و اتفاق است و مفهوم آن قائم به یک شخص نیست. و زمانیکه یک فرد سلبریتی در حوزه‌ای خارج از رشته تخصصی خود اظهار نظر تخصصی بکند، خود به خود باعث آغاز پدیده‌ای اجتماعی- فرهنگی با نام «سلبریتیسم» میشود و خود را وارد این جریان می‌کند.

یک بازیگر سینما مادامی که راجع به حوزه فیلم و سینما نظر می‌دهد هنوز وارد فضای «سلبریتیسم» نشده اما اگر همین شخص راجع به رشته‌ای غیر از حوزه تخصصی خود وارد شود و موافقت یا مخالفتی از خود بروز دهد که بر مخاطب خود تاثیر بگذارد، عملاً وارد این جریان شده است. پس تا اینجا ما متوجه شدیم که «سلبریتیسم» معمولاً یک پدیده منفی به نظر می‌آید اما سلبریتی این‌گونه نیست و ما می‌توانیم سلبریتی‌هایی در جامعه داشته باشیم که شهرت و مقبولیت آن‌ها هیچ‌گونه تاثیر منفی بر اذهان عمومی ندارد و اساساً مواظب اعمال و رفتار خود هستند که وارد فضای «سلبریتیسم» نشوند.

یک عامل موثر بر اینکه یک سلبریتی وارد فضای «سلبریتیسم» شود یا خیر، ابزاری به نام رسانه و به تبع آن، قدرت ناشی از رسانه است؛ زیرا رسانه است که به سلبریتی کمک می‌کند به شهرت و مقبولیت برسد و عامل بعدی تغییر سبک افکار و رفتار و انتظارات افراد جامعه است.

همان‌طور که ما مشاهده می‌کنیم دیگر دورهمی و بازدیدهای خانوادگی مانند قبل رنگ و رو ندارد و با پیدایش تلفن‌های هوشمند و راه‌های ارتباطی جدید، بیشتر اوقات فراغت مردم با این فناوری سپری می‌شود و این موضوع، زمینه را برای ظهور «سلبریتیسم» آماده می‌کند.

یکی از کارایی‌های فضای مجازی شاید همین باشد که دیگر دسترسی به اتفاقات مثبت و منفی محیط بیرون و تاثیرات کنشگرانه اشخاص مختلف دشوار نیست و عملاً وارد محیط خانه و خانواده شده‌اند.

به زبان ساده در یک کلام فردگرایی و تغییر ماهیت اوقات فراغت و مسائلی مانند حمایت فضای مجازی و رسانه، به ظهور «سلبریتیسم» کمک زیادی می‌کند. پدیده «سلبریتیسم» قابل کنترل اما حذف نشدنی است که ان‌شاءالله در نسخه‌های آینده نشریه به این موضوع خواهیم پرداخت.

جامعه مدرن جامعه‌ای است که پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی متعدد و متفاوتی برای خودش به همراه آورده است و یکی از مورد بحث‌ترین آن‌ها، پدیده «سلبریتیسم» است اما هنوز آن‌طور که باید و شاید، معنا و مفهوم آن شفاف نیستی.

در گام اول باید متوجه تفاوت دو واژه سلبریتی و «سلبریتیسم» شویم؛ زیرا عدم شناخت کافی از ماهیت واژه سلبریتی و پدیده «سلبریتیسم» ممکن است باعث قضاوت اشتباه ما راجع به این پدیده شود و ما را به سمت تفکری سوق دهد که احساس کنیم که باید با تمام سلبریتی‌ها مواجهه بدی داشته باشیم. در حالی که ممکن است این پدیده در کنار معایب، مزایا و فوایدی نیز داشته باشد.

اما به چه کسی سلبریتی می‌گوییم؛ ذهنیتی که ما راجع به سلبریتی‌ها داریم، افرادی هستند که دارای شهرت اجتماعی می‌باشند یعنی کسانی که در یک رشته یا زمینه فعالیت خود را آغاز کرده‌اند و مورد اقبال عموم جامعه قرار گرفته‌اند که گفتار و رفتار آنها تاثیر بسزایی در نگرش و تصمیمات مخاطبان خود دارد.

البته باید به این نکته توجه کرد که «مقبولیت توسط جامعه ملاک دقیق علمی نیست بلکه منظور تعدادی از مردم است که نوع رفتار و افکار این سلبریتی‌ها را خواه هنرمند یا خواه یک ورزشکار و... را دنبال می‌کند.»

این پدیده در حیطه‌های مختلفی به چشم می‌آید کما اینکه یک فوتبالیست می‌تواند یک سلبریتی باشد یا نباشد و یک شخصیت که به رستوران‌ها می‌رود و



توانمندی لازم را کسب کنند. جهت جذب نیرو های تازه نفس و مشتاق فراخوان دادیم و در راستای افزایش معرفت همراهان خود، دوره ی «ناصرین» و دوره ی تشکیلاتی «راشدون» را برگزار نمودیم. گفتگو با رزمندگان دفاع مقدس، برگزاری مراسمات دوشنبه ها و پنجشنبه های شهدایی در جوار مزار شهدای والامقام از دیگر برنامه های کنگره شهدا بود؛ در اعیاد و مناسبت های مختلف به منزل خانواده های شهدای دانشجو معلم سرزدیم و از جمله عملکرد های مهم و تاثیرگذار کنگره شهدا، معرفی و ترویج چهره های ماندگار مقاومت استان می باشد.

اما هدف چیست؟ باید فرمایش مقام معظم رهبری را بیاد بیاوریم که می گویند: «در عرصه ی تعلیم و تربیت جنگی برپاست این جنگ را جدی بگیرید.» کار کنگره ی شهدا در یک جنگ تمدنی قرار گرفته است. کنگره شهدا طی اقداماتی طرح اکرام شهدایی را بنا نهاد تا به نیابت از شهدای دانشجومعلم در امور خیریه شرکت کند. اجر معنوی ای که در طی کار شهدا شامل حال دانشجومعلمان می شد، بسیار موثر بود. هرکجا که مستأصل و درمانده می شدیم، دیگر می دانستیم توسل چاره کار ماست و ناگهان معجزه های به روی ما لبخند میزد...

بسم الله الرحمن الرحيم

زنده نگه داشتن یاد شهدا کمتر از شهادت نیست (مقام معظم رهبری)

بر آن شدیم که برای اولین بار اقدامات کنگره شهدای دانشجومعلم را در نشریه دانشگاه معرفی کنیم؛ باشد که مفید واقع شده باشد.

یکی از عوامل هویت ساز جامعه الگوهای آن جامعه است که باید از روی این الگوها مشق زندگی نوشت. حال این پرسش مطرح است که چه کسانی برای مخاطب اول ما که دانشجومعلمان هستند الگوی بهتری هستند؟

ما به سوی شهدای دانشجو معلم رفتیم؛ زیرا اساس کار کنگره ی شهدا به تحول در نظام تعلیم و تربیت بازمی گردد. تلاش ما در این جهت هست که به حول قوه ی الهی با شهدا بتوانیم به سمت خودسازی و دگرسازی حرکت کنیم. اولین اقدام برنامه ریزی جهت برگزاری سلسله جلساتی برای شورای کنگره ی شهدا بود تا اهداف و برنامه ها در آنجا مورد بررسی و مشورت قرار گیرد.

بخش هایی چون کمیته فرهنگی، کمیته جمع آوری و کمیته اجرایی و کمیته روابط عمومی را تشکیل دادیم و مسئولیت ها را تقسیم نمودیم. با جست و جو در ده ها منبع و پرسش از افراد بسیار محور فعالیت کمیته ها پیرامون ۳۵ شهید متمرکز شد.

در ادامه دوره هایی چون دوره ی تاریخ شفاهی کمیته ی جمع آوری برگزار شد تا دانشجویان برای مصاحبات



با تعجب نگاهش کردم. آخر معلمی چه ربطی به عشق داشت؟! گفتم: «عشق؟» خودش فهمید که نفهمیده‌ام؛ با لحنی پر از متانت و آرام گفت: «معلم که باشی برای تفاوتی ندارد دانش آموزت فقیر است یا غنی، رنگ پوستش سیاه است یا سفید، خانه‌اش بالای شهر است یا پایین شهر؛ از موفقیت همه بچه‌ها لذت می‌بری. گاهی مانند دانش‌آموزانت بچه می‌شوی، با آنها دوست می‌شوی، در رویاهایشان قدم می‌گذاری و از این همه شور و شوق همراه با صافی و سادگی، به هیجان می‌آیی. با دل و جانت یاد می‌دهی و سوال‌های بچه‌ها، برای خسته‌کننده نیست؛ یاد می‌دهی و یاد می‌دهی تا خسته شوی و رمقی برایت نماند. تازه آن موقع از معلمی لذت می‌بری.»

غرق در رویاهایش بود و ادامه می‌داد. مانند او چشم‌هایم را بستم و در رویاهایم معلم شدم.

دبیرستان که بودم، زیاد به اینکه «باید چه کاره شوم» فکر می‌کردم؛ گاهی سوار بر امواج پرتلاطم رویاهایم خودم را مهندسی با شخصیت می‌دیدم، گاهی خلبانی بودم که پشت میکروفون، مسافران هواپیما را به آرامش دعوت می‌کرد، گاهی هم کشتی‌گیر زبر و زرنگی بودم که در ثانیه‌های آخر پشت حریفش را به خاک می‌رساند، مدال طلا می‌گرفت و پرچم زیبای کشورش را می‌بوسید. راستش را بخواهید، گاهی هم رییس‌جمهور می‌شدم و برای مردم دست تکان می‌دادم؛ مشکلات‌شان را حل می‌کردم، خنده‌هایی بر لب‌هایشان می‌نشاندم و در برابر دشمنان، با قاطعیت و اعتماد به نفس می‌ایستادم و از حقوق مردم خودم، دفاع می‌کردم.

اما مصلحت دگرگونه بود؛ روزها از پی هم می‌گذشت تا یک‌روز معلمی جدید برای چند روزی به کلاس‌مان آمد. سوالات همه را پاسخ می‌داد تا اینکه از معلم‌شدن پرسیدم؛ اندکی مکث کرد و سپس پاسخ داد: «باید عاشق شوی!» کلاس در سکوتی ترسناک فرو رفت.



که از لحظه لحظه‌اش باید بهره برد و نباید با غم‌ها و نگرانی‌های بیهوده از دستشان داد:

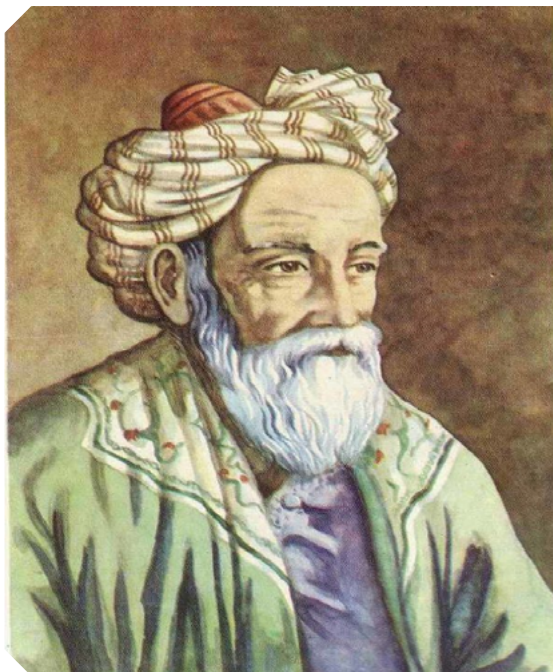
این یک دو سه روزه نوبت عمر گذشت
چون آب به جویبار و چون باد به دشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت
روزی که نیامده است و روزی که گذشت

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
وین یکدم عمر را غنیمت شمیریم
فردا که ازین دیر فنا درگذریم
با هفت هزار سالگان سر بسر

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن
فردا که نیامده ست فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

«دم غنیمت شمردن» و آزاد از غم‌های گذشته و نگرانی‌های آینده بودن، لزوماً به معنای خوشگذرانی‌های ولنگارانه نیست؛ بلکه ندای مسئولیت‌پذیری در قبال زندگی و پویایی و حرکت است همراه با نشاطی که در مسیر حقیقت نصیب انسان می‌شود. حدیثی از امیرالمؤمنین (ع) نیز می‌تواند مؤید همین مضمون باشد: «دیروزت از دست رفته و فردایت مشکوک است و امروزت مغتنم. پس در بهره برداری از فرصت ممکن شتاب کن و از اطمینان کردن به روزگار بپرهیز».

رباعی‌های حکمت‌آمیز خیام اگرچه به اقتضای این قالب شعر فارسی، کوتاه‌اند اما مانند دارویی که با قاشقی کوچک باید آن را نوشید، جرعه جرعه به روح ما نیرو و نشاط می‌بخشد و تسکینی است در این دوران شلوغ و پر آشوب.



نام خیام نیشابوری، از آن دسته نام‌هایی در تاریخ ایران است که کم‌تر کسی است که آن را نشنیده باشد و حتی مرزهای سرزمین‌های گوناگون را درنوردیده و بسیاری از غیر همزبانان ما نیز آثار او را ارج نهاده‌اند. یا نوشته‌های علمی او را در زمینه‌ی فلسفه، ریاضیات، نجوم و... مورد تحقیق و بررسی قرار داده یا با رباعیات او انس و الفتی داشته‌اند و دارند. اما در میان عموم مردم، نام خیام بیش از هر چیز با رباعی گره خورده و بلکه می‌توان گفت، رباعی با نام او؛ چراکه کم‌تر کسی توانسته است مانند او رباعی‌هایی بسراید که هم محمل حکمت و اندیشه باشد و هم در اوج فصاحت و بلاغت و هم به گونه‌ای که با پایان آن، خواننده به خود بیاید و تلنگری که از حقیقت و واقعیت زندگی انسان حکایت دارد در جان او بنشیند.

رباعیات خیام را که مرور می‌کنیم، چند مضمون و موضوع پرتکرار در آن به چشم می‌خورد و گویی خیام اصرار دارد که مدام آن‌ها را به همه یادآوری کند. مضامینی که از جنس حکمت‌اند و نشاط‌بخش روح‌های خسته.

از جمله‌ی آن‌ها واقعیتی انکارناپذیر، یعنی «مرگ» است که معمولاً آن را فراموش می‌کنیم یا شاید هم خوش داریم آن را فراموش کنیم اما خیام آن را بارها و بارها با تصاویر گوناگون به نمایش می‌گذارد:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می‌بینی
دستی است که بر گردن یاری بوده است

آن قصر که با چرخ همیزد پهلوی
بر درگاه آن شهبان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای
بنشسته همی گفت که کوکوکو

این تذکر و توجه مداوم به مرگ و فناپذیری دنیا، نمی‌تواند نشان‌دهنده‌ی ترس خیام از مرگ باشد؛ زیرا کسی که مرگ را پایان زندگی می‌داند و از آن واهمه دارد، بیش‌تر سعی می‌کند که آن را فراموش کند نه اینکه این چنین لطیف و زیبا از آن بسراید. گویا «مرگ‌آگاهی» وجه اشتراک انسان‌های حکیم و وارسته است. همانطور که قدم‌زدن در باغ و بوستان نهج‌البلاغه و قرآن حکیم هم ما را با همین مسئله مواجه می‌کند.

ورق‌زدن این کتاب‌ها مانند قدم زدن در یک نمایشگاه نقاشی بزرگ است که قدم به قدم تابلوهایی را که هر یک به نحوی مرگ را به تصویر کشیده‌اند، پیش چشم می‌گذارد؛ همچنین تابلوهایی که تصویر داستان زندگی است و این هر دو، زندگی را می‌سازند. خیام هم سخن از زندگی می‌گوید. از آن غافل نمی‌شود بلکه آن را فرصتی و غنیمتی می‌داند

هر کجا عدل روی بنموده‌ست

نعمت اندر جهان بیفزوده‌ست

اسنپ را روشن می‌کند که ناچاراً تا شب مسافران را در شهر جابه‌جا کند تا بتواند لااقل قسط وام‌های ۱۸ درصد کلان خود را که ماه‌ها در صف انتظارشان نشسته بوده پرداخت کند.

شب، تکه نان حلالی را که درآورده می‌خورد، برنامه‌های کلاس فردایش را در اوج خستگی می‌چیند و به رویای شیرین عدالتی می‌رود که یکی از دانش‌آموزان کلاس کوچکش به سرزمین مادری‌اش می‌بخشد!

برای داشتن جهانی پر از صلح و دوستی، بیش از قانون‌گذارها، سیاستمداران، پادشاهان و رهبران، نیازمند معلمانی هستیم که از کودکی، بذر مهر، صلح، دوستی و انسانیت را درون کودکان کاشته و پرورش دهند تا در آینده‌ای نه چندان دور، زمام امور به دست چنین افرادی بیفتد و همه در صلح و آرامش، در جهان زیبای خداوند زندگی کنیم.

پیامبر (ص) می‌فرماید: خداوندا، آموزگاران را بیمارز، عمرشان را طولانی و کسبشان را پر روزی گردان.

همزاد با خورشید از خواب برخاسته و رنگی‌ترین پیراهن‌هایش را بر تن می‌کند، لبخند خود را از کمد اتاق بر می‌دارد و بر صورت خسته خود می‌گذارد، به جایی می‌رود که حتی واو یا ویرگول میان حرف‌هایش، آینده انسان و جامعه‌ای را تغییر می‌دهد؛ با مراقبت کامل به ظهر می‌رسد و تازه به هزارتوی واقعیت زندگی قدم می‌گذارد؛

کسی که مدام از عدالت برای دانش‌آموزانش سخن می‌گوید، زمانی که پس از روزها انتظار حقوق ماه گذشته به حسابش واریز شده، اتفاقی چشمش به حقوق مدیرانی می‌افتد که جز کوچک کردن سفره مردم، کاری بلد نیستند. نگاهش را از خبر می‌دزد و وعده ناهارش را کوچک‌تر می‌کند تا بتواند سیسمونی بچه‌اش را از فروشگاه ایرانی شهرش به صورت اقساطی خریداری کند.

با خستگی تمام، تن رنجور خود را به درون پراید لاکچری خود می‌رساند؛ موبایل را درآورده و برنامه





کتاب شب گرفتن ماه، داستان زندگی حکیم ابوالقاسم فردوسی، حماسه سرای بزرگ ایرانی، است. این رمان، به عنوان کتاب خارجی برگزیده سال جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۵ انتخاب و معرفی شد. برگردانی محمدرضا سرشار از این اثر تاجیکی بسیار دقیق و با ظرافت صورت گرفته است، به گونه‌ای که خواننده را با خود همراه کرده و همراه با خالق شاهنامه حوادث بسیاری را از سر می‌گذراند.

بخشی از کتاب:

مسابقه فکر، مهارت و ذکاوت، برای همه، شوق آور بود. فرخی رو به عنصری کرد و گفت: حضرت ملک‌الشعرا شروع کنند. ما پیروی می‌کنیم. عنصری، دقیقه‌ای فکر کرد. سپس گفت: چون عارض تو، ماه نباشد روشن. فرخی، مصرع دوم را گفت: مانند رُخت، گل نبود در گلشن.

بعد از فاصله‌ای به اندازه یک نفس، عسجدی افزود: مژگان‌ت همی گذر کند از جوشن.

فرخی، فردوسی را به مسابقه خواند: استاد، مقطع را از شما خواهش می‌کنیم.

فردوسی نمی‌توانست دعوت را اجابت نکند. چشم‌ها همه به او دوخته شده بودند ...

او، مصرع عسجدی را، با صدایی آهسته، برای خود تکرار کرد. یک لحظه اندیشید و گفت:

مانند سنان گیو، در جنگ پُشن.

از اهل مجلس، فریادهای تحسین، به هوا برخاست.

این کتاب از تلخیص کتاب بسی رنج بردم «ساتم الوغزاده»، نویسنده مشهور تاجیک، گردآوری شده است.

حکیم ابوالقاسم فردوسی همراه با همسر، پسر و دختر هشت ساله‌اش در باژ زندگی می‌کرد. در همین سال‌ها بود که او داستان‌های باستانی را به زیبایی تمام گردآوری می‌کرد و شاهنامه را به وجود می‌آورد. فردوسی در دوران حکومت حاکمی ستمگر به نام مهران زندگی می‌کرد که بر مردم روستا و فردوسی خراج سنگینی را تحمیل کرده بود ولی با آشنا شدن با سروده‌های فردوسی نصف خراج را به او بخشید. بعد از مهران، «حسین قتیب» و بعد از آن «محمود سبکتکین» به حکومت رسیدند. سلطان محمود با وجود اینکه به فردوسی وعده صله داده بود اما به جهت مخالف بودن با سروده‌های فردوسی از این کار سر باز زد. سلطان محمود بعد از مرگ فردوسی در خواب فردوسی را می‌بیند که در باغ بهشت است و وقتی دلیلش را از او می‌پرسد، فردوسی می‌گوید:

جهان را بلندی و پستی تویی

ندانم چه ای هر چه هستی تویی

بخاطر همین سلطان محمود دستور می‌دهد که ۴۰ هزار دینار به عنوان صله به خانواده فردوسی بدهد ولی خانواده فردوسی صله را رد می‌کنند.

در بخشی دیگر از کتاب می‌خوانیم:

فردوسی، ناچار، به وطن خود بازگشت. ملول و محزون بازگشت. دستگیری و زندانی شدن اسکافی، او را بسیار مایوس کرده بود. وعده حمایت از جانب بهت‌الدوله، پس از ناامیدی‌ها، به او امید تازه‌ای بخشیده بود؛ که شاید بعد از آن، مشکلات زندگی‌اش رو به آسانی خواهند آورد. اما این امید هم، بر باد رفته بود. در آن زمان‌ها، هر شاعر یا دانشمند، نیازمند یک پشتیبان بود. این حامی نیز می‌بایست شاه، حاکم یا توانگری می‌بود، که می‌توانست زندگی آن شاعر یا عالم را تامین کند. وگرنه، ادامه کار هنری یا علمی آن شخص، مشکل یا حتی محال می‌شد.

فردوسی، در دل، از بخت شوم خود شکوه می‌کرد. آخر، از سه حامی‌ای که در طول زندگی‌اش یافته بود، دو نفرشان پیش از به پایان رسیدن شاهنامه، از بین رفته بودند. منصور بن محمد، والی پیشین توس، آن مرد خردمند و بیدار و روشن‌روان، که نخستین بار فردوسی را به نظم شاهنامه تشویق کرد، خیلی زود، در یک جنگ، کشته شد. حسین قتیب، ناگهان معزول و زندانی گردید. اکنون، در اتمام شاهنامه، اسکافی، حامی سوم او را هم، از مقام نایبی برکنار کرده و به زندان انداخته بودند. به راستی قسمت، با او، بازی‌هایی شوم می‌کرد!

هنگامی که فردوسی از بغداد به توس بازگشت، تیر ماه بود. در روستای باژ، منظره حزن‌آور زمین‌های از حاصل مانده و جوی‌های خشکیده، بر غم و یاس او می‌افزود.

سربند جویباری که از رود آب می‌گرفت و کشت‌های کشاورزان باژ را آبیاری می‌کرد، هنگام سیل‌های بهاری، ویران شده بود. کشاورزان، به وسیله خاک، نیم‌پند آن را تعمیر کرده بودند. این کار تازه به آخر رسیده بود که تابستان رسید، و آب رود، کاستن گرفت. به گونه‌ای که به اندازه کافی، به آن جویبار، آب نمی‌رسید.

ساوالان است عروس بام ایران
درون اردبیل باغ طراوت
قره حلوا و ایران اش و قویماق
به فردوس برین دارد شباهت

گز و سوهان و چاپ سنگ و مینا
ره آورد تو از نصف جهان است
دیار زنده رود پر هیاهو
دیار و مهد خوبان اصفهان است

معطر گشته شهر آرزوها
به عطر ضامن آهوی تنها
درخشد شهر مشهد چون ستاره
ز نور گنبد اولاد زهرا

تمام رمز قدرت اتحاد است
لر و ترک و عرب دیگر نداریم
همه با یکدگر با هر تفاوت
برای نام ایران جان سپاریم

خلیج فارس بی اندازه زیبا
شده تضمین زیبایی بوشهر
وطن یعنی که جانث را فدا کن
فدای نام دریایی بوشهر

نماد پایتخت کشور ما
عمارت هایش است و برج میلاد
به تهران گر بیایی مطمئنم
نخواهی برد نامش را تو از یاد

دلم کرده هوای عطر نارنج
هوای مردم دل پاک شیراز
تمام زندگی من فدا شد
که بوسم یک وجب از خاک شیراز

شکوه قدمت و تاریخ ایران
میان خشت خشت یزد نهان است
سفال و ترمه و قطاب و پشمک
تو را از شهر قدمت ارمغان است

دیار مردم ترکی زبان است
غیورند و صمیمی اهل تبریز
محبت هایشان چون طعم لوقوم
ز احساس و علاقه مست و لبریز

رطب های طلا و نخل خرما
میان دست نخلستان در آواز
هوای گرم شهر و شرعی شط
نشانی می دهد از شهر اهواز



دوست داری مثل یک هیولا زندگی کنی یا مثل یک آدم خوب بمیری؟

روانی درون جزیره فرار کرده است؛ اما آیا واقعا فکر می‌کنید داستان همین قدر ساده است؟ شاتر آیلند مفاهیم روانشناسی بسیار زیادی را در خود پنهان کرده است. این فیلم جز آن دسته از فیلم‌ها هست که اگر بارها و بارها به تماشای آن بپردازید، از آن خسته نمی‌شوید؛ زیرا که داستان به گونه‌ای جلو می‌رود که ذهن شما را با چالش رو به رو کرده و شما را درگیر داستان می‌کند؛ اما چیزی که در این فیلم جالب است، شما همیشه یک قدم از کارگردان عقب‌ترید و نمی‌توانید حدس بزنید که چه اتفاقی می‌خواهد بیفتد.

جزیره شاتر فیلمی در دسته‌بندی روان‌شناختی است، این فیلم با بودجه ۸۰ میلیون دلاری ساخته شد و در سال ۲۰۱۰ در سینماهای جهان اکران شد و به فروش ۲۹۴ میلیون دلاری دست یافت. این فیلم توانسته نظر خیلی از منتقدان را به خود جلب کند؛ همچنین جز ۲۵۰ فیلم برتر تاریخ باشد و در «imdb» رتبه ۱۵۷ را به خود اختصاص دهد. جزیره شاتر توانسته است که ۱۱ جایزه کسب کند و برای ۶۳ جایزه دیگر نامزد شده است.

هرچقدر تعریف کنیم، بازهم تا شما نبینید کافی نیست؛ پس تماشای این فیلم را از دست ندهید!



پیدا کردن یک فیلم خوب که بتواند در عین حال که وقت را پر کند و در کنارش ذهن را به چالش بکشد واقعا سخت است؛ آن هم پیدا کردن این نوع فیلم بین این همه «فیلم‌های آبکی» که موضوع خاصی ندارند و صرفا برای شکستن رکوردها و جابه‌جایی بالاترین فروش است. در این نسخه از نشریه، در قسمت معرفی فیلم آمدم تا درباره یکی از شاهکارهای سینما که در نوع خودش بی نظیر است، کمی با هم صحبت کنیم. اسم این فیلم بی نظیر که این قدر از آن تعریف کردیم، جزیره شاتر است. کارگردان این فیلم مارتین اسکورسیزی کبیر است و هنرمندانی چون لئوناردو دی‌کاپریو، مارک رافلو و بن کینگزلی در آن نقش بازی می‌کنند.

داستان فیلم: ساده اما در عین حال پیچیده! «تدی دنیز» (لئوناردو دی‌کاپریو) یک مارشال ایالتی (تقریبا معادل مامور دادگستری) به همراه همکار جدیدش «چاک ایول» (مارک رافالو) برای ماموریتی که به آنها داده‌اند، وارد جزیره شاتر میشوند. ماموریت آن دو، پیدا کردن یک بیمار روانی است که از بیمارستان



یه روز مو و بوام که کم ساعت بی از سر کار ویندی، هی وامی رفتیم خونه. دم جایه یه رستورانی بی، سی بوام ام گو دلم اوو باینگو می کشت وامیت سیم واسنی؟ بوام اش گو: خا، ایلن بشیم تا سیت دورینی اوو باینگو واسنم. داخل رستوران واودیم، غذا امو سفارش دا و کامل امو خورد. موقع حساب کرده بوام یایش امت که کیفک پیلش تو دفتر کارش اش جا وشتن، سی صاو رستوران اش گو: «آقی مو کیفک پیلیم ام جا وشتن، وامیت سوا پیلش سیت بارم؟» صاو رستورانش گو: «گپ واری مزه، نه مو دوتا گوش گت ام هن چه که ات میت گول مو هایی؟ ات ته کاسه والیسین تازه یایت ویندن که پیل ات نی؟»

بوام اش گو: آقا معلومن چه هی سی خوت میگی احترام خوت نگه با. بوام همی که اش گو صاو رستوران هم نمی فهمم دلش کویا دک کرده بی یه مسی اش وانا تو صورت بوام و بعد کمی جر و مراکشه از رستوران صحرا واییم. او روز اضافه بر اینکه تو رستورانکو اوو باینگو ام خورد، با باینگونی که شی چش بوام سوز وایی وامی دوارتی اوو باینگو مشتی درست هاکنی.

یک روز من و پدرم که تازه هم از سر کار برگشته بود، داشتیم به سمت خونه حرکت می کردیم. در راه یک رستوران بود، به پدرم گفتم: «هوس میرزا قاسمی کردم؛ می شه برام بخری؟» پدرم گفت: «باشه، بریم برات یک دست میرزا قاسمی بخرم.»

وارد رستوران شدیم، غذا را سفارش دادیم و آن را کامل خوردیم. موقع حساب کردن پدرم یادش آمد کیف پولش را در دفتر محل کارش جا گذاشته است، به صاحب رستوران گفت: «آقا من کیف پولم را جا گذاشتم، میشه فردا پولش را براتون بیارم؟»

صاحب رستوران گفت: «حرف الکی نزن مگه من دوتا گوش دراز دارم که می خوامی منو بیچونی؟ غذا رو کامل خوردی تازه یادت اومده که پول نداری؟» پدرم گفت: «آقا این چه حرفیه که میزنی احترام خودت رو نگهدار.» پدرم همین را که گفت صاحب رستوران هم نمی دانم دلش از کجا پر بود که یک مشت حواله صورت پدرم کرد و بعد از کمی درگیری، از رستوران رفتیم بیرون. آن روز علاوه بر اون میرزا قاسمی که داخل رستوران خوردیم، با بادمجونی که زیر چشم بابام سبز شده بود می شد یک میرزا قاسمی حسابی دیگر هم درست کرد.



A Teacher from Hell That I Was Honored to Have

Javad Vosoughi Fard

To say our sixth grade was hard is an understatement, and my former classmates can testify to that. That year was dreadful, and we have our great teacher to thank for that.

He was hard on his students. This was a well-known fact, even before his classes started. He was an experienced, knowledgeable teacher, there's no doubt about that, but the thing that made his classes such a great burden to bear was his strange, yet engineered attitude toward his students. He sought perfection in every one of us, and that was the source of his frustration with us. He steered us like a herd of sheep, to where he deemed worthy.

One moment he was calm, the next, who knew? He could be bellowing at the top of his lungs, at an innocent student who didn't know a supposedly simple math question or on his rare moments of satisfaction, he could be praising his favorite student -which was me- for half an hour, boasting about how good I was, and how everyone should act like me.

Therefore to be worthy of his compliments, i obligated myself to work day and night, striving for his attention, doing my best to appear calm, wise, and all-knowing, while down in my heart, i was ready to faint.

It was tiring, being his favorite student. For a year, I, a child of 11, was expected to be the best; tidy, careful, organized, a beacon of hope for other students, a tool to be paraded in front of the whole world of students and parents. For an entire year, i was the target of the jealousy of other students and even parents and strained under the pressure of their expectations. My fame in his classes became a disease, spreading to other schools and gaining more attention and as a result, immense jealousy. To put it simply, that year was a curse.

But, would you believe me if i say that he was and

still is my favorite teacher? Sure, he destroyed half the class, crushed their hopes even; but I'm being selfish today, and in my selfish perspective, he shaped me in his forge of a class. With his constant words of advice in various tones of command, he instilled in me a belief that I can do anything, and a will to fulfill my dreams. He thought me humility, constantly reminding me to be humble, that the destination of the water from a proud fountain is always solid earth.

He thought me, tasked me even, to always teach others and help them become better. He shaped me in ways that would change the course of my future. He changed the way i view myself, not as a regular child studying in a small city, but as an entitled person with immense potential. He inculcated in me a habit of hard work, by making his class a fearful place for those who weren't trying hard enough.

I may not favor his methods or the way he used uneasy words to make us try our hardest, but the results -at least for me- were something noteworthy, and that is not something to be easily overlooked. I still tremble before the memories of those days, but deep down, there's a little satisfaction with myself, rooted firmly in my heart and always telling me that I can do anything I want. If this utterance of mine was ever to reach him, I want him to know that he was a teacher to be remembered for the rest of my life, and for that I'm thankful.

thank
you
for
helping me
grow

The Shawshank Redemption

Parsa Safara



The Shawshank Redemption is a 1994 film about the life of a prisoner named Andy Dufresne. Andy goes to prison in Ohio in 1947 in charge of the murder of his wife. Although he is innocent he has not been able to prove his innocence. The entry of a distinguished person like Andy among the prisoners, most of who have been sentenced to long years in prison, is challenging. The aggressive behavior of Ohio inmates is a natural reaction to the conditions in which they find themselves, But Andy's anger is internal. He talks less about himself during the film. He does not talk about what is going on in his head. He does not talk to anyone about what has happened to him.

Shawshank Redemption is the story of two groups of men: a group of those who have unconditionally surrendered to the imposed conditions and situations, and some of them, like a group of prisoners, who cause harassment. Andy is the main representative of this group of prisoners; who, when the court convicts him and the head of the prison ignores his only chance for release and orders the murder of the only witness who can enable his release, concludes that he should establish true justice himself. He escapes from prison and joins Redding, a reformed prisoner. In this sense, Shawshank Redemption is the story of the hope and greatness of the human soul. The story is sad and at the same time heartwarming. The narrative of life is horrible for people who at first have no interest in the terrifying environment in which they find themselves, and endure it through suffering and misery in order to gradually become accustomed to it; but once they get used to it, they become so attached to it that they refuse to leave. And if they are pardoned, or like Brooks Hatlen commit suicide out of desperation and incompatibility with the seemingly free space outside prison, or like Redding, seek a solution to be sent back to prison; that is, where they have spent most of their lives. If older prisoners, such as Brooks or Redding, prefer to spend the rest of their lives in and out of prison, it is certainly not because they are more free in prison or in a better position or there is a more terrifying situation outside the prison, but for this decision, they must seek the answer to the question of how the head of the prison and the prison guards treated the prisoners, which made them disregarded of their presence and absence and their freedom and imprisonment.



Fluency versus Accuracy

Mohammad Mahdi Alamdarlou

Fluency in language learning is the ability to use the spoken or written form of the language to communicate effectively. While fluency needs a reasonable knowledge of vocabulary and grammar, the language produced does not need to be perfect as long as you are able to be clearly understood. On the other hand, accuracy refers to the production of grammatically correct spoken or written language. Although it is essential to learn the correct forms of the language, accuracy does not ensure the ability to communicate fluently. Frequently, the hardest part of a language teacher's occupation is finding the right balance between fluency and accuracy related teaching in the classroom, as both are equally important. Though, the student's reason for studying the language will sometimes dictate the balance to some extent. For instance, adults who are learning English for non-academic reasons are likely to be more concerned with fluency, while youthful learners studying for exams are bound to be concerned with accuracy.

گالری هنری

روستای عطیه

محمد تقوی نژاد



سد رئیس علی دلواری

محمد تقوی نژاد

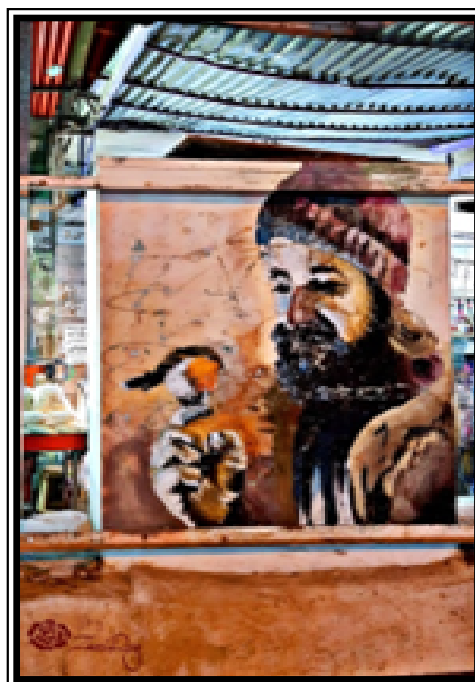


بوشهر، بندر دیر، روستای اولی

مرتضی سهولی



بازار شهرداری برازجان
رضا زائری



حرم شاهچراغ
رضا زائری



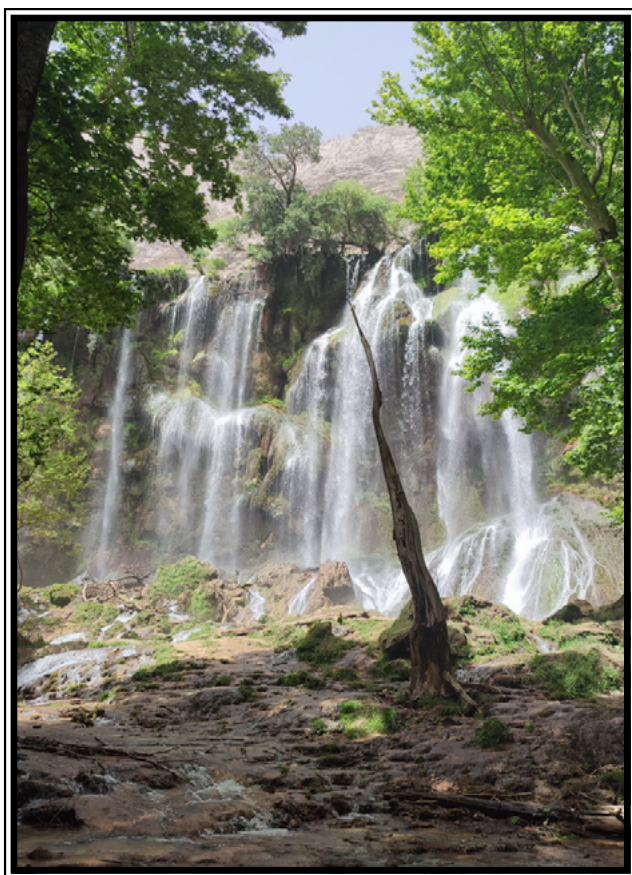
ارگ کریم خان
رضا زائری



بازار قیصریه لار
جواد وثوقی فرد



آبشار زردلیمه، چهارمحال و بختیاری
عرفان قاسمی قاسموند



 09130831618